

چرا آمریکا به جنگ نیاز دارد

Why America Needs War

بیادداشت ویرایشگر GR

این مقاله گئیرا در 30 آوریل 2003 و بلافاصله پس از جنگ علیه عراق توسط مورخ و دانشمند سیاسی مشهور دکتر ژاک پاولز، معاون پژوهشی مرکز تحقیقات جهانی شدن (CRG) نوشته شد. این مقاله عمدتاً مربوط به دوران ریاست جمهوری جورج دبلیو بوش است.

یک سوال به موقع: چرا دولت **بایدن** به جنگ از جمله برنامه تسلیحات هسته ای 1.2 تریلیون دلاری نیاز دارد؟ جنگ علیه روسیه و چین در حال حاضر در تابلوی نقاشی پنتاگون قرار دارد. جنگ های متعددی به رهبری ایالات متحده از پایان دوران پس از جنگ که اصطلاحاً به آن دوران پس از جنگ می گویند: نظیر جنگ های کره، ویتنام، کامبوج، عراق، لیبی، سوریه، یمن ...

این همان چیزی است که پروژه قرن جدید آمریکا (PNAC) آن را جنگ طولانی آمریکا می نامد؟ آنچه در سند PNAC شرح داده شده است موارد زیر است، که منعکس کننده آنچه امروز در مقابل چشمان ما در اوکراین آشکار می شود:

ایجاد چهار مأموریت اصلی برای نیروهای نظامی ایالات متحده
• دفاع از میهن آمریکا.

- جنگید و قاطعانه در چندین جنگ بزرگ تئاتری به طور همزمان پیروز شوید.
- انجام وظایف "پاسبانی" مرتبط با شکل دادن به محیط امنیتی در مناطق بحرانی.
- تغییر نیروهای ایالات متحده برای بهره برداری از "انقلاب در امور نظامی". برای انجام این مأموریت های اصلی، ما نیاز به تخصیص نیرو و بودجه کافی داریم. به ویژه، ایالات متحده باید: حفظ برتری استراتژیک هسته ای، ...

بهره برداری از "انقلاب در امور نظامی" ... "افزایش هزینه های دفاعی ... دستور کار نظامی دولت بایدن با دستور العمل های PNAC سازگار است: عملیاتی که شامل تخریب عمدی کشورهای مستقل و منجر به مرگ میلیون ها نفر می شود. و چرا آمریکایی ها از این دستور کار نظامی حمایت می کنند؟
میشل چوسودفسکی، تحقیقات جهانی، 16 آوریل 2022

جنگ ها چون هدر دادن جان و منابع وحشتناکی است پس به همین دلیل اکثر مردم اصولاً با جنگ مخالف هستند. از سوی دیگر به نظر می رسد رئیس جمهور آمریکا عاشق جنگ است. چرا؟ بسیاری از مفسران پاسخ را در عوامل روانی جستجو کرده اند. برخی عقیده داشتند که **جورج دبلیو بوش** وظیفه خود می داند که کار آغاز شده را به پایان برساند چونکه به دلایلی مبهم، در زمان زمامداری پدرش جنگ خلیج فارس که آغاز شده بود تکمیل نشده بود که باید پدرش این جنگ را تکمیل میکرد برخی دیگر بر این باورند که **بوش جونیور** انتظار یک جنگ کوتاه و پیروزمندانه را داشت که دور دوم ریاست جمهوری او را در

کاخ سفید تضمین می کرد. من معتقدم که باید در جای دیگری به دنبال توضیحی برای نگرش رئیس جمهور آمریکا باشیم.

این واقعیت که **بوش** مشتاق جنگ است، ربطی به روان اوندارد، اما ارتباط زیادی با سیستم اقتصادی آمریکا دارد. این سیستم - مارک سرمایه داری آمریکا - در درجه اول برای ثروتمند تر کردن آمریکایی های بسیار ثروتمندی مانند "سلسله پول"؛ یا خانواده سرمایه دار «**بوش**» عمل می کند. اما بدون جنگ های سرد یا گرم، این سیستم دیگر نمی تواند نتیجه مورد انتظار را در قالب سودهای هرچه بیشتر که پولدارها و قدرتمندان آمریکا به عنوان حق اصلی خود می دانند، ایجاد کند.

نقطه قوت بزرگ سرمایه داری آمریکایی همچنین ضعف بزرگ آن، یعنی بهره وری بسیار بالای آن است. در توسعه تاریخی نظام اقتصادی بین الملل که ما آن را سرمایه داری می نامیم، عوامل متعددی افزایش بسیار زیادی در بهره وری ایجاد کرده اند، برای مثال، مکانیزه شدن فرآیند تولید که در اوایل قرن هجدهم در انگلستان آغاز شد. پس در اوایل قرن بیستم، صنعتگران آمریکایی سهم مهمی در قالب خودکارسازی کار با استفاده از تکنیک های جدید مانند خط مونتاژ کردند. دومی یک نوآوری بود که توسط **هنری فورد** معرفی شد، و بنابراین این تکنیک ها در مجموع به عنوان "فوردیسم" شناخته می شوند. بهره وری شرکت های بزرگ آمریکایی به طرز چشمگیری افزایش یافت.

برای مثال، در دهه 1920، هر روز وسایل نقلیه بی شماری از خطوط مونتاژ کارخانه های تیزرفتار سازی میشیگان خارج می شدند. اما چه کسی قرار بود آن همه ماشین را بخرد؟ اکثر آمریکایی ها در آن زمان کتاب جیبی به اندازه کافی قوی برای چنین خریدی نداشتند. سایر محصولات صنعتی به طور مشابه بازار را هجوم آوردند و نتیجه آن ظهور ناهماهنگی مزمن بین عرضه اقتصادی رو به افزایش و تقاضای عقب مانده بود. بنا بر این بحران اقتصادی که عموماً به عنوان رکود بزرگ شناخته می شود، به وجود آمد. اساساً بحران تولید بیش از حد بود. انبارها پر از کالاهای فروخته نشده بودند، کارخانه ها کارگران را اخراج کردند، بیکاری منفجر شد و بنا بر این قدرت خرید مردم آمریکا حتی بیشتر کاهش یافت و بحران را بدتر کرد.

نمی توان انکار کرد که رکود بزرگ در آمریکا فقط در طول جنگ جهانی دوم و به دلیل آن پایان یافت. (حتی بزرگترین تحسین کنندگان رئیس جمهور **روزولت** اذعان می کنند که سیاست های **نیو دیل** که بسیار تبلیغ شده بود، تسکین چندانی به همراه نداشت.) تقاضای اقتصادی زمانی که جنگ در اروپا آغاز شده بود و خود ایالات متحده قبل از سال 1942 در آن شرکت فعالی نداشت، به طرز چشمگیری افزایش یافت. به صنعت آمریکا اجازه داد تا به مقدار نامحدود تجهیزات جنگی تولید کند. بین سال های 1940 و 1945، دولت آمریکا کمتر از 185 میلیارد دلار برای چنین تجهیزاتی هزینه نمی کرد، و بنا بر این سهم هزینه های نظامی از تولید ناخالص ملی بین سال های 1939 و 1945 از 1.5 درصد ناچیز به تقریباً 40 درصد افزایش یافت. علاوه بر این، صنعت آمریکا نیز مقادیر عظیمی از تجهیزات را از طریق **Lend-Lease** در اختیار بریتانیا و حتی شوروی قرار داد. (در همین حال، در آلمان، شرکت های تابعه شرکت های آمریکایی مانند فورد، جی ام، و آیت تی انواع هواپیماها و تانک ها و دیگر اسباب بازی های رزمی را

برای نازی‌ها تولید کردند، آن هم پس از **پرل هاربر**، اما این داستان متفاوت است. مشکل اصلی در دوره رکود بزرگ - عدم تعادل بین عرضه و تقاضا - به این ترتیب حل شد زیرا دولت با دستورات عظیمی که ماهیت نظامی داشتند، تقاضای اقتصادی را "پمپ" کرد.

تا آنجا که به آمریکایی‌های عادی مربوط می‌شود، عیاشی هزینه‌های نظامی و اشنگتن نه تنها باعث اشتغال کامل شد، بلکه دستمزدهای بسیار بالاتری را نیز نسبت به قبل به ارمغان آورد. در طول جنگ جهانی دوم بود که بدبختی گسترده مرتبط با رکود بزرگ به پایان رسید و اکثریت مردم آمریکا به درجه بی‌سابقه‌ای از رفاه دست یافتند. با این حال، تا حد زیادی بیشترین ذینفع از رونق اقتصادی زمان جنگ، تجار و شرکت‌های بزرگ کشور بودند که به سودهای فوق‌العاده‌ای دست یافتند. استوارت دی براندز مورخ می‌نویسد، بین سال‌های 1942 و 1945، سود خالص 2000 شرکت بزرگ آمریکا بیش از 40 درصد بیشتر از دوره 1936-1939 بود. او توضیح می‌دهد که چنین «رونق سود» امکان‌پذیر بود، زیرا دولت میلیاردها دلار تجهیزات نظامی سفارش داد، نتوانست کنترل قیمت‌ها را اعمال کند، و بر سودها مالیات کمی یا اصلاً مالیات وضع نکرد. این بزرگی به طور کلی به نفع دنیای تجارت آمریکا بود، اما به ویژه آن نخبگان نسبتاً محدود شرکت‌های بزرگ معروف به «تجارت بزرگ» یا «آمریکای شرکتی». در طول جنگ، در مجموع کمتر از 60 شرکت، 75 درصد از کل سفارشات پرسود نظامی و سایر دولتی را به دست آوردند. براندز می‌نویسد که شرکت‌های بزرگ - فورد، آی بی ام و غیره - خود را "گرازهای جنگ" نشان دادند که از مخارج انبوه هزینه‌های نظامی ایالت به شدت متحمل شدند. به عنوان مثال، آی بی ام به لطف سفارش‌های مربوط به جنگ، فروش سالانه خود را بین سال‌های 1940 و 1945 از 46 به 140 میلیون دلار افزایش داد و سود آن نیز بر همین اساس افزایش یافت.

شرکت‌های بزرگ آمریکایی از تخصص **فوردیست‌های** خود نهایت استفاده را کردند تا تولید را تقویت کنند، اما حتی این برای رفع نیازهای زمان جنگ دولت آمریکا کافی نبود. تجهیزات بسیار بیشتری مورد نیاز بود و برای تولید آن، آمریکا به کارخانه‌های جدید و حتی فناوری کارآمدتر نیاز داشت. این دارایی‌های جدید به درستی از زمین حذف شد و به همین دلیل ارزش کل کلیه امکانات تولیدی کشور بین سال‌های 1939 تا 1945 از 40 به 66 میلیارد دلار افزایش یافت. با این حال، این بخش خصوصی نبود که تمام این سرمایه‌گذاری‌های جدید را انجام داد. به دلیل تجارب ناخوشایند خود با تولید بیش از حد در دهه سی، تاجران آمریکایی این کار را بسیار پرخطر می‌دانستند. بنابراین دولت این کار را با سرمایه‌گذاری 17 میلیارد دلاری در بیش از 2000 پروژه مرتبط با دفاع انجام داد. در ازای یک کارمزد اسمی، شرکت‌های خصوصی مجاز بودند این کارخانه‌های کاملاً جدید را اجاره کنند تا تولید کنند... و با فروش مجدد محصول به دولت، درآمد کسب کنند. علاوه بر این، زمانی که جنگ تمام شد و اشنگتن تصمیم گرفت خود را از این سرمایه‌گذاری‌ها صرف نظر کند، شرکت‌های بزرگ کشور خرید کردند.

آمریکا جنگ را چگونه تأمین مالی کرد، و اشنگتن چگونه صورتحساب‌های هنگفت ارائه شده توسط جنرال موتورز، ITT و سایر شرکت‌های تأمین‌کننده تجهیزات جنگی را

پرداخت کرد؟ پاسخ این است: تا حدی از طریق مالیات - حدود 45 درصد -، اما خیلی بیشتر از طریق وام - تقریباً 55 درصد. به همین دلیل، بدهی عمومی به طور چشمگیری افزایش یافت، یعنی از 3 میلیارد دلار در سال 1939 به کمتر از 45 میلیارد دلار در سال 1945 رسید. سودهایی که در طول جنگ توسط شرکت های بزرگ آمریکایی به جیب زده شد، اما واقعیت چیز دیگری بود. همانطور که قبلاً اشاره شد، دولت آمریکا نتوانست به طور معناداری بر سودهای بادآورده شرکت های بزرگ آمریکا مالیات دهد، اجازه داد بدهی های عمومی رشد کند و صورت حساب ها و سود وام های خود را با درآمدهای عمومی خود، یعنی از طریق درآمد حاصل از آن پرداخت کند. مالیات های مستقیم و غیر مستقیم به ویژه به دلیل قانون درآمد قهقرایی که در اکتبر 1942 ارائه شد، این مالیات ها به طور فزاینده ای توسط کارگران و سایر آمریکایی های کم درآمد پرداخت می شد، نه توسط ابرثروتمندان و شرکت هایی که دومی مالکان، سهامداران عمده و/یا مدیران ارشد شان **دنیس کشمن**، مورخ آمریکایی، می گوید: «بار تأمین مالی جنگ، محکم بر دوش اعضای فقیرتر جامعه افتاد.».

با این حال، عموم مردم آمریکا که درگیر جنگ و کور شده از آفتاب درخشان اشتغال کامل و دستمزدهای بالا بودند، متوجه این موضوع نشدند. از سوی دیگر، آمریکایی های مرفه به شدت از راه شگفت انگیزی که در آن جنگ برای خود و شرکت هایشان درآمد ایجاد می کرد، آگاه بودند. اتفاقاً، از بازرگانان ثروتمند، بانکداران، بیمه گران و دیگر سرمایه گذاران بزرگ بود که واکنشگتن پول مورد نیاز برای تأمین مالی جنگ را قرض گرفت. بنا براین، شرکت های آمریکایی نیز با به جیب زدن سهم شیر از منافع حاصل از خرید اوراق قرضه جنگی معروف، از جنگ سود بردند. در تئوری، حداقل، ثروتمندان و قدرتمندان آمریکا قهرمانان بزرگ به اصطلاح سرمایه گذاری آزاد هستند و با هر نوع مداخله دولت در اقتصاد مخالفت می کنند. با این حال، در طول جنگ، آنها هرگز به شیوه ای که دولت آمریکا از طریق آن اقتصاد را مدیریت و تأمین مالی می کند، اعتراض نکردند، زیرا بدون این نقض گسترده قوانین تجارت آزاد، ثروت جمعی آنها هرگز نمی توانست مانند گذشته در طول آن سالها افزایش یابد.

در طول جنگ جهانی دوم، صاحبان ثروتمند و مدیران ارشد شرکت های بزرگ درس بسیار مهمی را آموختند: در طول جنگ باید پول به دست آورد، پول زیادی. به عبارت دیگر، وظیفه طاقت فرسا حداکثر کردن سود - فعالیت کلیدی در اقتصاد سرمایه داری آمریکا - می تواند بسیار کارآمدتر از طریق جنگ از طریق صلح برطرف شود. با این حال، همکاری خیرخواهانه دولت لازم است. از زمان جنگ جهانی دوم، ثروتمندان و قدرتمندان آمریکا به شدت از این موضوع آگاه بوده اند. امروز مردم آنها در کاخ سفید [2003، یعنی **جورج دبلیو بوش**]، فرزند یک «سلسله پول» که با چتر نجات به کاخ سفید پرتاب شد تا منافع اعضای خانواده، شرکتهای آمریکایی؛ پول، امتیاز، قدرت دوستان و همکاران ثروتمند خود را ارتقا دهد

در بهار 1945 آشکار بود که جنگ، سرچشمه سودهای افسانه ای، به زودی پایان خواهد یافت. آن وقت چه اتفاقی می افتد؟ در میان اقتصاد دانان، بسیاری از کاساندرها

سناریوهایی را ترسیم کردند که برای رهبران سیاسی و صنعتی آمریکا بسیار ناخوشایند به نظر می‌رسید. در طول جنگ، خرید تجهیزات نظامی و اشنگتن، و هیچ چیز دیگری، تقاضای اقتصادی را احیا کرده بود و بنا براین نه تنها اشتغال کامل بلکه سودهای بی‌سابقه را نیز ممکن ساخت. با بازگشت صلح، شبخ ناهماهنگی بین عرضه و تقاضا تهدید به با زگشت دوباره به آمریکا شد و بحران ناشی از آن ممکن است حتی حادثر از رکود بزرگ دهه سی کثیف با شد، زیرا در طول سال های جنگ، مولد همانطور که دیدیم ظرفیت کشور به میزان قابل توجهی افزایش یافته بود. کارگران دقیقاً در لحظه ای که میلیون ها کهنه سرباز جنگ به دنبال شغل غیرنظامی به خانه می آیند و بیکاری و کاهش قدرت خرید ناشی از آن کسری تقاضا را تشدید می کند، باید اخراج شوند. از منظر ثروتمندان و قدرتمندان آمریکا، بیکاری آینده مشکلی نبود. مهم این بود که دوران طلایی سودهای عظیم به پایان برسد. باید جلوی چنین فاجعه ای گرفته می شد، اما چگونه؟

مخارج دولت نظامی منبع سود بالایی بود. اکنون که آلمان و ژاپن شکست خورده اند، به منظور حفظ سخا و تمندان سود، به دشمنان جدید و تهدیدات جنگی جدید نیاز بود. چقدر خوش شانس بود که اتحاد جماهیر شوروی وجود داشت، کشوری که در طول جنگ شریک مفیدی بود که برای متفقین در استالینگراد و جاهای دیگر شاه بلوط را از آتش بیرون کشید، بلکه شریکی بود که ایده ها و شیوه های کمونیستی به آن اجازه می داد به راحتی تبدیل به **بوگیمن** جدید ایالات متحده شد. اکثر مورخان آمریکایی اکنون اعتراف می کنند که در سال 1945 اتحاد جماهیر شوروی، کشوری که در طول جنگ آسیب های زیادی دیده بود، به هیچ وجه تهدیدی برای ایالات متحده آمریکا از نظر اقتصادی و نظامی بسیار برتر نبود، و خود و اشنگتن نیز شوروی را به عنوان یک تهدید تلقی نمی کرد. این مورخان همچنین اذعان دارند که مسکو در دوران پس از جنگ بسیار مشتاق همکاری نزدیک با و اشنگتن بود.

در واقع، مسکو چیزی برای به دست آوردن، و همه چیز برای از دست دادن، از درگیری با ابرقدرت آمریکا، که به لطف انحصار بمب اتمی اش پر از اعتماد بود، نداشت یا این حال، آمریکا - آمریکای شرکتی، آمریکای ابرثروتمندان - برای توجیه هزینه های عظیم «دفاع» که برای چرخاندن چرخ های اقتصاد کشور با سرعت تمام و پس از پایان نیز لازم بود، به یک دشمن جدید نیاز داشت. از جنگ، در نتیجه حاشیه سود را در سطوح بالای مورد نیاز - یا بهتر بگوییم مطلوب - حفظ کرده یا حتی آنها را افزایش دهیم به همین دلیل است که جنگ سرد در سال 1945 نه توسط شوروی، بلکه توسط مجموعه «نظامی-صنعتی» آمریکا آغاز شد، همانطور که پرزیدنت **آیزنهاور** آن نخبگانی از افراد و شرکت های ثروتمند را که می دانستند چگونه از «جنگ» سود ببرند، اقتصاد جنگی می نامید.

از این نظر، جنگ سرد فراتر از بهترین انتظارات آنها بود. تجهیزات جنگی بیشتر و بیشتری با دید به کار می رفت، زیرا متحدان به اصطلاح «دنیای آزاد» که در واقع شامل

بسیاری از دیکتاتورهای ناپسند بود، باید تا دندان به تجهیزات آمریکایی مجهز می‌شدند. علاوه بر این، نیروهای مسلح خود آمریکا هرگز از در خواست تانک‌ها، هواپیماها، موشک‌های بزرگ‌تر، بهتر و پیشرفته‌تر دست برداشتند و بله، سلاح‌های شیمیایی و باکتریولوژیکی و سایر سلاح‌های کشتار جمعی. برای این کالاها، پنتاگون همیشه آماده پرداخت مبالغ هنگفت بدون پرسیدن سوالات دشوار بود. همانطور که در طول جنگ جهانی دوم اتفاق افتاد، مجدداً این شرکت‌های بزرگ بودند که اجازه داشتند سفارشات را تکمیل کنند. جنگ سرد سودهای بی‌سابقه‌ای ایجاد کرد و به خزانه افراد بسیار ثروتمندی که اتفاقاً مالکان، مدیران ارشد و/یا سهامداران عمده این شرکت‌ها بودند، سرآزیر شد. (آیا تعجب آور است که در ایالات متحده به ژنرال‌های تازه بازنشسته پنتاگون توسط شرکت‌های بزرگی که در تولید نظمی مشغول به کار هستند به طور معمول به عنوان مشاور پیشنهاد می‌شود و تاجران مرتبط با آن شرکت‌ها مرتباً به عنوان مقامات عالی‌رتبه وزارت دفاع منصوب می‌شوند. به عنوان مشاور رئیس جمهور و غیره؟)

در طول جنگ سرد نیز، دولت آمریکا هزینه‌های نظامی سرسام‌آور خود را از طریق وام تأمین می‌کرد و این امر باعث شد که بدهی عمومی به اوج سرگیجه‌آوری برسد. در سال 1945 بدهی عمومی «تنها» 258 میلیارد دلار بود، اما در سال 1990 - زمانی که جنگ سرد به پایان رسید - کمتر از 3.2 تریلیون دلار بود! این یک افزایش شگفت‌انگیز بود، همچنین با در نظر گرفتن نرخ تورم، و باعث شد که دولت آمریکا به بزرگترین بدهکار جهان تبدیل شود. (اتفاقاً، در ژوئیه 2002 بدهی عمومی آمریکا به 6.1 تریلیون دلار رسیده بود.) واکنشگتن می‌توانست و باید هزینه‌های جنگ سرد را با مالیات بر سودهای کلان شرکت‌های درگیر در عیاشی تسلیحاتی پوشش می‌داد، اما هرگز سؤالی وجود نداشت. از چنان چیزی در سال 1945، زمانی که جنگ جهانی دوم به پایان رسید و جنگ سرد کاهش یافت، شرکت‌ها هنوز 50 درصد از کل مالیات‌ها را پرداخت می‌کردند، اما در طول جنگ سرد این سهم به طور مداوم کاهش یافت و امروز تنها این خود به میزان تقریباً 1 درصد رسیده.

این امکان پذیر بود زیرا شرکت‌های بزرگ کشور تا حد زیادی تعیین می‌کنند که دولت در واکنشگتن چه کاری ممکن است انجام دهد یا ممکن است انجام ندهد، همچنین در زمینه سیاست‌های مالی. علاوه بر این، کاهش بار مالیاتی شرکت‌ها آسان‌تر شد، زیرا پس از جنگ جهانی دوم، این شرکت‌ها خود را به شرکت‌های چند ملیتی تبدیل کردند، همان‌طور که یک نویسنده آمریکایی در ارتباط با ITT نوشته است، «در خانه، همه جا و هیچ‌کجا»، و بنابراین برایشان آسان است که اجتناب از پرداخت مالیات معنی‌دار در هر نقطه. ایالتی، جایی که آنها بیشترین سود را به جیب می‌زنند، 37 درصد از کل شرکت‌های چند ملیتی آمریکایی - و بیش از 70 درصد از کل شرکت‌های چند ملیتی خارجی - در سال 1991 حتی یک دلار هم مالیات پرداخت نکردند، در حالی که شرکت‌های چند ملیتی باقی‌مانده کمتر از 1 درصد سود در مالیات خود را پرداخت کردند.

بنابراین هزینه‌های گزاف جنگ سرد بر عهده کسانی نبود که از آن سود می‌بردند و اتفاقاً همچنان سهم عمده‌ای از سود سهام پرداخت شده در اوراق قرضه دولتی را به جیب

می زدند، بلکه بر عهده کارگران آمریکایی و طبقه متوسط آمریکایی بود. این آمریکایی‌های کم درآمد و متوسط، حتی یک پنی از سود حاصل از جنگ سرد دریافت نکردند، اما سهم خود را از بدهی‌های عمومی هنگفتی که آن درگیری عمدتاً مسئول آن بود، دریافت کردند. بنا براین، این آنها هستند که واقعاً با هزینه‌های جنگ سرد متحمل شدند و این آنها هستند که به پرداخت مالیات خود برای سهم نامتناه از بار بدهی عمومی ادامه می‌دهند.

به عبارت دیگر، در حالی که سود حاصل از جنگ سرد به نفع نخبگان بسیار ثروتمند خصوصی سازی شد، هزینه‌های آن به طور بی‌رحمانه به ضرر همه آمریکایی‌های دیگر اجتماعی شد. در طول جنگ سرد، اقتصاد آمریکا به یک کلاهبرداری عظیم تبدیل شد، به یک توزیع مجدد انحرافی ثروت ملت به نفع ثروتمندان و به ضرر نه تنها طبقه فقیر و طبقه کارگر، بلکه به ضرر طبقه متوسط. اعضا تمایل دارند این افسانه را بپذیرند که نظام سرمایه داری آمریکا در خدمت منافع آنهاست. در واقع، در حالی که ثروتمندان و قدرتمندان آمریکا ثروت‌های روزافزونی انباشته می‌کردند، رفاه بسیاری از آمریکایی‌های دیگر در طول جنگ جهانی دوم به تدریج فرسوده شد و استاندارد عمومی زندگی به آرامی اما به طور پیوسته کاهش یافت.

در طول جنگ جهانی دوم، آمریکا شاهد توزیع مجدد متوسط ثروت جمعی ملت به نفع اعضای کم برخوردار جامعه بود. با این حال، در طول جنگ سرد، آمریکایی‌های ثروتمند ثروتمندتر شدند در حالی که افراد غیرثروتمند - و قطعاً نه تنها فقیرها - فقیرتر شدند. در سال 1989، سالی که جنگ سرد پایان یافت، بیش از 13 درصد از کل آمریکایی‌ها - تقریباً 31 میلیون نفر - بر اساس معیارهای رسمی فقر، فقیر بودند، که قطعاً این مشکل را دست کم می‌گیرد. برعکس، امروز 1 درصد از کل آمریکایی‌ها کمتر از 34 درصد از کل ثروت کشور را در اختیار دارند. در هیچ کشور بزرگ "غربی" ثروت به طور نابرابر توزیع نمی‌شود.

درصد ناچیز آمریکایی‌های فوق ثروتمند این پیشرفت را بسیار رضایت بخش می‌دانستند. آنها ایده انباشتن بیشتر و بیشتر ثروت، بزرگ کردن دارایی‌های عظیم خود را به قیمت از دست دادن افراد کم برخوردار دوست داشتند. آنها می‌خواستند همه چیز را به همین ترتیب حفظ کنند یا، در صورت امکان، این طرح عالی را حتی کارآمدتر کنند. با این حال، همه چیزهای خوب باید به پایان برسند، و در سال 90/1989 جنگ سرد پربار به پایان رسید. که یک مشکل جدی ایجاد کرد. آمریکایی‌های معمولی که می‌دانستند هزینه‌های این جنگ را متقبل شده‌اند، انتظار داشتند «سود سهام صلح» دریافت کنند. آنها فکر می‌کردند که پولی که دولت صرف هزینه‌های نظامی کرده است ممکن است اکنون برای تولید منفعت برای خودشان استفاده شود، به عنوان مثال در قالب بیمه سلامت ملی و سایر مزایای اجتماعی که آمریکایی‌ها برخلاف اکثر اروپایی‌ها هرگز از آنها برخوردار نبوده‌اند. در سال 1992، بیل کلینتون عملاً در انتخابات ریاست جمهوری پیروز شد و چشم‌انداز یک طرح سلامت ملی را به چالش کشید، که البته هرگز محقق نشد.

«سود سهام صلح» هیچ منفعتی برای نخبگان ثروتمند کشور نداشت، زیرا ارائه خدمات اجتماعی توسط دولت سودی برای کارآفرینان و شرکت‌ها به همراه نمی‌آورد، و مطمئناً نوع والای سود حاصل از هزینه‌های دولتی را ندارد. برای جلوگیری از انفجار تهدیدآمیز هزینه‌های نظامی دولت، باید کاری انجام می‌شد و باید سریع انجام می‌شد. آمریکا، یا بهتر است بگوییم، آمریکای شرکتی، از دشمن سودمند شوروی خود یتیم شده بود، و برای توجیه سطح بالایی از هزینه‌های نظامی، نیاز مبرمی به ایجاد دشمنان جدید و تهدیدات جدید داشت. در چنین شرایطی است که در سال 1990 **صدام حسین** ما نند نوعی *deus ex machina* در صحنه ظاهر شد. این دیکتاتور **حلبی** قبلاً توسط آمریکایی‌ها به عنوان یک دوست خوب تلقی می‌شد و با او رفتار می‌کردند و تا دندان مسلح شده بود تا بتواند جنگی زنده علیه ایران به راه بیندازد. این ایالات متحده آمریکا - و متحدانش مانند آلمان - بودند که در ابتدا انواع تسلیحات را برای او فراهم کردند. با این حال، واشنگتن شدیداً به یک دشمن جدید نیاز داشت و ناگهان او را به عنوان یک «**هیتلر جدید**» و حشتناک خطرناک معرفی کرد، که باید فوراً علیه او جنگ به راه انداخت، هرچند واضح بود که حل و فصل موضوع اشغال عراق از طریق مذاکره. کویت دور از ذهن نبود.

جورج بوش ارشد، مأمور بازیگری بود که این دشمن مفید جدید آمریکا را کشف کرد، و جنگ خلیج فارس را آغاز کرد، که طی آن بغداد با بمب‌ها پر شد و سربازان بدبخت **صدام** در بیابان سلاخی شدند. جاده پایتخت عراق کاملاً باز بود، اما ورود پیروزمندانه تفنگداران دریایی به بغداد ناگهان لغو شد. **صدام حسین** را در قدرت رها کردند تا تهدیدی که قرار بود ایجاد کند دوباره مورد استناد قرار گیرد تا بقای آمریکا را در اسلحه توجیه کند. از این گذشته، فروپاشی ناگهانی اتحاد جماهیر شوروی نشان داده بود که وقتی کسی یک دشمن مفید را از دست می‌دهد، چقدر ناخوشایند است.

و بنا بر این مریخ می‌تواند قدیس‌ها می‌اقتصاد آمریکا یا به طور دقیق‌تر، پدرخوانده مافیای شرکتی باقی بماند که این اقتصاد جنگ‌محور را دستکاری می‌کند و سودهای کلان آن را بدون تحمل هزینه‌های آن درو می‌کند. پروژه منفور سود صلح می‌تواند بدون تشریفات دفن شود و هزینه‌های نظامی می‌تواند به عنوان دینام اقتصاد و سرچشمه سودهای به اندازه کافی بالا باقی بماند. این هزینه‌ها در طول دهه 1990 بی‌وقفه افزایش یافت. برای مثال، در سال 1996، آنها کمتر از 265 میلیارد دلار نبودند، اما وقتی هزینه‌های نظامی غیررسمی و/یا غیرمستقیم، مانند سود پرداختی به وام‌های مورد استفاده برای تأمین مالی جنگ‌های گذشته را اضافه کنیم، مجموع در سال 1996 تقریباً به 494 میلیارد رسید. دلار، مبلغی بالغ بر 1.3 میلیارد دلار در روز! با این حال، با تنها یک **صدام** که به طور قابل توجهی به عنوان یک شاید تنبیه شده بود، واشنگتن مصلحت یافت که در جای دیگری به دنبال دشمنان و تهدیدات جدید باشد. **سومالی** موقتاً امیدوارکننده به نظر می‌رسید، اما به مرور زمان «**هیتلر جدید**» دیگری در شبه جزیره بالکان در شخص رهبر صرب، **میلوسویچ** شناخته‌شده شد. پس در بسیاری از دهه نود،

درگیری‌ها در یوگسلاوی سابق بهانه‌های لازم را برای مداخلات نظامی، عملیات بمباران در مقیاس بزرگ و خرید سلاح‌های بیشتر و جدیدتر فراهم کردند.

بنابراین، «اقتصاد جنگی» می‌تواند پس از جنگ خلیج فارس نیز بر روی تمام سیلندرها به کار خود ادامه دهد یا این حال، با توجه به فشارهای گاه به گاه عمومی مانند تقاضای سود سهام صلح، حفظ این سیستم آسان نیست. (رسانه‌ها هیچ مشکلی ندارند، زیرا روزنامه‌ها، مجلات، ایستگاه‌های تلویزیونی و غیره یا متعلق به شرکت‌های بزرگ هستند یا برای درآمد تبلیغاتی به آنها متکی هستند.) همانطور که قبلاً ذکر شد، ایالت باید همکاری کند، بنا براین در واشنگتن نیاز به مردان و زنان است. می‌توان بر روی افراد، ترجیحاً از رده‌های شرکتی خود، افرادی کاملاً متعهد به استفاده از ابزار مخارج نظامی به منظور تأمین سودهای بالای مورد نیاز برای ثروتمندتر کردن افراد بسیار ثروتمند آمریکا حساب کرد. از این نظر، **بیل کلینتون** از انتظارات کوتاهی کرده بود، و شرکت‌های آمریکایی هرگز نمی‌توانستند گناه اصلی او را ببخشند، یعنی اینکه او توانسته بود با وعده دادن به مردم آمریکا "سهام صلح" در قالب یک سیستم سلامت، بیمه خود را انتخاب کند.

به همین دلیل، در سال 2000 ترتیب داده شد که نه **ال گور کلنتون-کلنتون** به کاخ سفید، بلکه تیمی متشکل از تندرهای میلیتاریست، تقریباً بدون استثنا نمایندگانی از ثروتمندان و شرکت‌های بزرگ آمریکا، مانند **چنی**، **رامسفلد** و **رایس**، وارد کاخ سفید شوند. البته خود **جورج دبلیو بوش**، پسر مردی که با جنگ خلیج فارس نشان داد که چگونه می‌توان این کار را انجام داد. پنتاگون نیز مستقیماً در کابینه بوش در شخص پاول ظاهراً صلح‌دوست، در حقیقت فرشته مرگ دیگر، نمایندگی شد. رمبو به کاخ سفید نقل مکان کرد و طولی نکشید که نتایج نشان داد.

پس از اینکه **بوش جونیور** به سمت ریاست جمهوری منجبت شد، برای مدتی به نظر می‌رسید که اقصا دارد **چین** را دشمن جدید آمریکا معرفی کند. با این حال، درگیری با آن غول تا حدودی خطرناک بود. علاوه بر این، بسیاری از شرکت‌های بزرگ از طریق تجارت با جمهوری خلق درآمد خوبی به دست می‌آوردند. تهدید دیگری، ترجیحاً کمتر خطرناک و معتبرتر، برای نگه داشتن هزینه‌های نظامی در سطح کافی بالا مورد نیاز بود. برای این منظور، **بوش** و **رامسفلد** و شرکت نمی‌توانستند چیزی راحت‌تر از حوادث 11 سپتامبر 2001 آرزو کنند. بسیار محتمل است که آنها از تدارکات این حملات هیولامیز آگاه بودند، اما هیچ کاری برای جلوگیری از آنها انجام ندادند زیرا می‌دانستند که می‌توانند از آنها سود ببرند. در هر صورت، آنها از این فرصت نهایت استفاده را بردند تا آمریکا را بیش از هر زمان دیگری نظامی کنند، بر روی افرادی که هیچ ارتباطی با 11 سپتامبر نداشتند بمب باران کنند، تا دلشان بخواهد جنگ کنند، و در نتیجه برای شرکت‌ها. که با پنتاگون تجارت می‌کنند تا به فروش بی‌سابقه‌ای دست یابند. **بوش** نه‌علیه یک کشور، بلکه علیه تروریسم اعلام جنگ کرد، مفهومی انتزاعی که واقعاً نمی‌توان علیه آن جنگ کرد و هرگز نمی‌توان به پیروزی قطعی علیه آن دست یافت. با این حال، در عمل شعار "جنگ علیه تروریسم" به این معنی بود که واشنگتن اکنون این حق را برای خود محفوظ می‌دارد که در سراسر جهان و به طور دائم علیه هر کسی که کاخ سفید به عنوان تروریست تعریف می‌کند، جنگ کند.

و بنابراین مشکل پایان جنگ سرد به طور قطعی حل شد، زیرا از این پس توجیهی برای افزایش هزینه های نظامی وجود داشت. آمارها گویای خود هستند. مجموع 265 میلیارد دلار هزینه نظامی در سال 1996 قبلاً نجومی بود، اما به لطف بوش جونیور، پنتاگون اجازه داشت در سال 2002 350 میلیارد دلار هزینه کند، و برای سال 2003 رئیس جمهور قول داده است که حدود 390 میلیارد دلار هزینه کند. با این حال، اکنون تقریباً مطمئن است که سقف 400 میلیارد دلاری امسال گرد خواهد شد. (برای تأمین مالی این عیاشی هزینه های نظامی، باید پول را در جای دیگری پس انداز کرد، برای مثال با لغو ناهار رایگان برای کودکان فقیر؛ هر زره کمک می کند.) جای تعجب نیست که **جورج دبلیو. اسامی** یک بچه ثروتمند لوس با استعداد و هوش بسیار محدود - از جسورانه ترین انتظارات نه تنها خانواده و دوستان ثروتمند خود، بلکه از کل آمریکای شرکتی که شغلش را مدیون آن است، فراتر رفته است.

11 سپتا مبر به **بوش** کارت سفید داد تا در هر کجا و علیه هرکسی که بخواهد به جنگ بپردازد، و همانطور که این مقاله ظاهراً روشن می کند، مهم نیست که چه کسی به عنوان **دشمن دوزور** مورد توجه قرار می گیرد. سال گذشته، **بوش** به افغانستان بمب باران کرد، احتمالاً به این دلیل که رهبران آن کشور به **بن لادن** پناه داده بودند، اما اخیراً این دومی از مد افتاده و بار دیگر **صدام حسین** بود که گفته می شود آمریکا را تهدید می کند. ما نمی توانیم در اینجا با جزئیات به دلایل خاصی بپردازیم که چرا آمریکای **بوش** خواهان جنگ با عراق **صدام حسین** بود و نه مثلاً با کره شمالی. یکی از دلایل اصلی جنگیدن در این جنگ خاص این بود که ذخایر بزرگ نفت عراق توسط تراست های نفتی ایالات متحده که بوش ها خود - و بوشی هایی مانند چنی و رایس که اتفاقاً یک نفتکش به نام آنها نامیده می شود - بسیار صمیمانه با آنها هوس کرده اند. مرتبط. جنگ در عراق همچنین به عنوان درسی برای سایر کشورهای جهان سوم مفید است که نمی توانند با صدای واشنگتن برقصند، و به عنوان ابزاری برای تضعیف مخالفان داخلی و کوبیدن برنامه جناح راست افراطی یک رئیس جمهور منتخب در گلوی خود آمریکایی ها مفید است.

آمریکای ثروت و امتیاز به جنگ گره خورده است، بدون دوزهای منظم و قوی تر جنگ، دیگر نمی تواند به درستی کار کند، یعنی سود مورد نظر را به دست آورد. در حال حاضر، این اعتیاد، این هوس با درگیری علیه عراق، که اتفاقاً برای دل بارون های نفت نیز عزیز است، برطرف می شود. با این حال، آیا کسی بر این باور است که جنگ افروزی با پیوستن پوست سر **صدام** به **عمامه های طالبان** در ویتن **جورج دبلیو بوش** متوقف خواهد شد؟ رئیس جمهور پیش از این انگشت خود را به سوی کشورهای **ایران**، **سوریه**، **لیبی**، **سومالی**، **کره شمالی** و البته آن خار قدیمی در چشم آمریکا، **کوبا**. به قرن بیست و یکم خوش آمدید، به دوران جدید و شجاع **جورج دبلیو بوش** در جنگ دائمی خوش آمدید!

چند سطر در مورد نویسنده

ژاک آر. پاولز مورخ و دانشمند علوم سیاسی، نویسنده «افسانه جنگ خوب: آمریکا در جنگ جهانی دوم» است (جیمز لوریمر، تورنتو، 2002). کتاب او به زبان های مختلف: انگلیسی، هلندی، آلمانی، اسپانیایی، ایتالیایی و فرانسوی منتشر شده است. او به همراه شخصیت هایی مانند رمزی کلارک، مایکل پارنتی، ویلیام بلوم، رابرت ویل، میشل کولون، پیتر فرانسون و بسیاری دیگر...
"تجدید بین المللی علیه جنگ ایالات متحده" را امضا کرد

..... **با تقدیم احترامات «2022-04-19»**